

جستاری در چند و چون ارتباط دین و اخلاق از منظر کانت

(عبد) رحمان فلاح

مفاهیم نظری، بویژه مفاهیمی که با انسان ارتباط دارند، عموماً معروض آرای مختلف واقع می‌شوند. از جمله این مفاهیم، «دین» و «اخلاق» است که همواره مورد چون و چرا قرار گرفته و به رغم بحث و بررسیهای فراوانی که در این دو حوزه انجام شده است اختلاف نظرها همچنان به قوت خود باقی‌اند. البته این پیچیدگی بدان معنا نیست که انسان‌ها، به طور کلی از درک مفاهیم مذکور عاجز باشند.

این دو مفهوم در سالهای اخیر نسبت به چند دهه گذشته بیشتر مورد توجه واقع شده است و فیلسوفان مختلف درباره هر کدام از مفاهیم «دین» و «اخلاق» به دستاوردهای مهم و جدیدی نائل شده‌اند به طوری که، مثلاً، در سال ۱۹۸۰ محققان از احیای پژوهش‌های فلسفی در باب دین خبر می‌دهند و اظهار می‌دارند که «خدا در حال بازگشتن است»^۱.

گذشته از بحث و بررسیهایی که در باب هر یک از مفاهیم دین و اخلاق در طول تاریخ در گرفته است، چند و چون ارتباط دین و اخلاق به عنوان یکی از موضوعات مهم فلسفه دین و فلسفه اخلاق از دیرباز توجه اندیشمندان غربی و شرقی را به خود معطوف داشته است.

فی‌المثل، در تاریخ غرب، سنت فکری دو هزار و سیصد ساله‌ای درباره «اخلاق» وجود دارد که از میان مشربهای گوناگونی که در طی این دوره بر فلسفه اخلاق سایه افکنده‌اند، چهار نحله از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند:

۱- اخلاق مبتنی بر غایت‌گرایی^۲

۲- اخلاق مبتنی بر وظیفه‌گرایی^۳

۳- اخلاق فضیلت - بنیاد^۴

۴- اخلاق حق - بنیاد^۵

از میان چهار مشرب فوق بدون شک، «امانوئل کانت»^۶ مهمترین و بزرگترین نماینده وظیفه‌گرایی است.

کانت از جمله بزرگترین فیلسوفان مغرب زمین است که در تحول فلسفه غرب سهم عظیمی داشته است و انقلابی را در معرفت‌شناسی بوجود آورده که به انقلاب کپرنیکی تشبیه کرده‌اند.^۷

وی در نظام فلسفی خویش معتقد است که مفاهیمی چون خدا، نفس، اختیار و خلود نفس از طریق استدلال نظری دست‌یافتنی نیستند و فقط از طریق اخلاق است که می‌توان به این مفاهیم دست یافت. در واقع، کانت برخلاف پیشینیان که اخلاق را وابسته به مابعدالطبیعه می‌دانستند، ادعا کرد که این مابعدالطبیعه است که بر مبنای اخلاق پی‌ریزی و ساخته شده و مابعدالطبیعه بدون اخلاق معنایی ندارد.

فلسفه جدید سرآغاز ظهور دو جریان عمده فکری بوده است. این دو جریان موازی که در فلسفه کانت به نحوی در هم آمیخته می‌شوند، یکی فلسفه مبتنی بر «اصالت عقل»^۸ است که بارنه دکارت فرانسوی آغاز می‌شود و دیگری فلسفه مبتنی بر «اصالت تجربه»^۹ که با فرانسیس بیکن^{۱۰} آغاز می‌شود و با فیلسوفانی چون جان لاک و جرج بار کلی ادامه می‌یابد و در فلسفه دیوید هیوم به اوج خود می‌رسد.

کانت می‌خواهد بدون عدول از مبانی تجربی دیوید هیوم و بدون تمسک به راههای دیگری بجز تجربه حسی برای نیل به معرفت، وجود معانی و مفاهیم و قضایای کلی و ضروری در عالم ذهن را تبیین و توجیه کند و این کار همان وظیفه خطیری است که وی در عالم فلسفه بر عهده گرفته است، او این وظیفه را در دو بخش «نظری» و «عملی» پیگیری کرده و درباره هر دو بخش کتابهایی نوشته است، در بخش نظری، مهمترین کتاب وی «نقد عقل محض»^{۱۱} است و کتاب «تمهیدات» خلاصه آن محسوب می‌شود.

«نقد عقل عملی^{۱۲}» و «مبانی مابعدالطبیعه اخلاق» نیز به ترتیب، دو کتاب مهم و مختصر بخش عملی به حساب می آیند.

نظام فلسفی کانت در هر دو بخش مذکور به صورتی منسجم و منظم بیان شده است. فلسفه وی با مبحث شناسایی آغاز شده و در نهایت به مابعدالطبیعه ختم شده است. هر چند برخی مفسران و شارحان کانت معتقدند که وجهه نظر اصلی کانت در مبحث شناسایی فراهم ساختن فلسفه‌ای برای تحکیم مبانی ریاضیات و علوم بوده و مابعدالطبیعه فرع بر این امر محسوب می شود اما گروهی دیگر نیز قائلند که آنچه از مجموع آثار کانت در دوره نقادی مستفاد می شود، این است که وی به شدت تحت تأثیر بحران مابعدالطبیعه در روزگار خویش بوده و کوشیده است تا راه حلی برای این بحران بیابد.^{۱۳}

از دیدگاه کانت هر آنچه در تور «زمان» و «مکان» گرفتار نیاید و در چهار چوب عناصر «پیشینی» قرار نگیرد، از محدوده شناسایی، بیرون خواهد بود و این سخن دلیل بی اعتباری مابعدالطبیعه را به عنوان یک علم و دانش نظری که روزگاری شهبانوی دانش، شمرده می شد و امروز چنان است که از هر سو بر آن می تازند و تحقیرش می کنند، توجیه می کند. زیرا مفاهیمی چون «خدا» و «نفس» و «اختیار» را نمی توان در قالب زمان و مکان بیان کرد و از آنجا که گفتیم هر آنچه در تور زمان و مکان گرفتار نیاید و مهر زمان و مکان بر آن نخورد، نمی توان بدان معرفت یافت. بنابراین، در بخش نظری به این سه مفهوم نمی توان دسترسی پیدا کرد. البته کانت تذکر می دهد که از این سخن من که مابعدالطبیعه را در بخش نظری بی اعتبار قلمداد کرده‌ام، ملحدین نباید خوشحال شوند؛ زیرا به زعم او مابعدالطبیعه را علمی در ردیف علوم مثل فیزیک و ریاضیات و هندسه ندانسته است. اما با نظر به عقل عملی و اخلاق، ناگزیریم وجود این سه مفهوم را بپذیریم.^{۱۴}

بدین ترتیب، کانت مابعدالطبیعه را در بخش نظری ناممکن می داند و اثبات و تبیین آن را مربوط به بخش عملی دانسته و مابعدالطبیعه را وابسته به اخلاق قلمداد کرده است و پس از بحث درباره اخلاق و ملاکها و چگونگی آن، دین را بر مبنای اخلاق پایه‌ریزی

می‌کند. در واقع، کانت معرفت و دسترسی به مفاهیم غیر مادی را در فلسفه نظری خود، یعنی در «نقد عقل محض» ناممکن می‌داند؛ اما این انکار بدین معنا نیست که وی اصلاً اعتقادی به مفاهیمی چون «خدا» ندارد، بلکه وی در فلسفه عملی خود و در «نقد عقل عملی» از طریق وجدان اخلاقی و احساس تکلیف این معانی را اثبات می‌کند. به عبارت دیگر، کتاب «نقد عقل محض» در نهایت به یک نتیجه سلبی می‌انجامد، بدین معنی که عقل ما توانایی شناخت مفاهیمی چون «خدا»، «نفس» و «اختیار» را، که خارج از محدوده زمان و مکان قرار دارند، ندارد. اما این تمام ماجرا نیست، بلکه اتفاقاً کانت «نقد عقل عملی» را درست از همین نقطه شروع می‌کند؛ یعنی، «نقد عقل عملی» از آنجا شروع می‌شود که «نقد عقل نظری» بدانجا ختم می‌شود و لذا کاملاً بجاست که فلسفه عملی کانت را مکمل فلسفه نظری وی بدانیم.

کانت در بخش عملی از مسائل اخلاقی بحث می‌کند؛ مسائلی از قبیل اینکه فعل اخلاقی چه نوع فعلی است؟ ملاک فعل اخلاقی چیست؟ امر مشروط و امر مطلق چیست؟ حدود امر مطلق چیست؟ احترام به قانون اخلاقی یعنی چه؟ وی با طرح چنین مسائلی بحث اخلاق را بسوی دین می‌کشاند و در نهایت می‌گوید «... از نظر اخلاقی، پذیرفتن هستی خدا، ضروری است.»^{۱۵}

ارتباط «دین و اخلاق» یکی از مهمترین مباحث فلسفه دین و فلسفه اخلاق محسوب می‌شود که در نزد اندیشمندان مختلف مورد بحث واقع شده است. از تقسیم بندیهای مهمی که میان این دو حوزه انجام شده، تقسیم بندایی است که «ویلیام بارتلی» آن را عرضه کرده است و در این تقسیم بندی بحث سازگاری و ناسازگاری و استنتاج‌پذیری و استنتاج‌ناپذیری دین و اخلاق را مطرح کرده است.

از آنجا که امانوئل کانت از جمله فیلسوفانی است که درباره هر یک از حوزه‌های دین و اخلاق سخن گفته است، در این مقاله می‌کوشیم تا با توجه به تقسیم بندی‌های بارتلی نشان دهیم که نظر کانت با کدام یک از تقسیم بندی‌های مذکور مطابقت دارد.

ویلیام بارتلی،^{۱۶} برای رابطه منطقی میان دین و اخلاق شش فرض را ذکر می‌کند:

۱. اخلاق از دین قابل استنتاج است و دین از اخلاق قابل استنتاج است. در این صورت

اخلاق و دین عین هم هستند.

۲. اخلاق می‌تواند از دین استنتاج شود، اما دین نمی‌تواند از اخلاق استنتاج شود. در این صورت، اخلاق بخشی از دین است؛ اما نمی‌تواند همه آن باشد.

۳. دین می‌تواند از اخلاق استنتاج شود، اما اخلاق نمی‌تواند از دین استنتاج شود. در این صورت دین بخشی از اخلاق است^{۱۷}.

۴. اخلاق نمی‌تواند از دین استنتاج شود؛ همچنان که دین از اخلاق استنتاج نمی‌شود، اما این دو هم کاملاً با یکدیگر سازگارند و هم مستقل از هم‌اند؛ نه عین هم‌اند و نه جزو یکدیگرند.

۵. اخلاق نمی‌تواند از دین استنتاج پذیر باشد، یا برعکس و می‌تواند تا اندازه‌ای با هم سازگار باشند ولی نه بطور کلی.

۶. اخلاق و دین کاملاً با هم تا سازگارند و یکدیگر را طرد می‌کنند^{۱۸}.

به بیان دیگر، می‌توان ارتباط دین و اخلاق را به صورت زیر ترسیم کرد:

الف- اخلاق از دین گرفته شده و بالعکس؛

یعنی اخلاق و دین هويت واحد دارند.

ب- اخلاق از دین مجزاست، ولی نه بالعکس؛

یعنی اخلاقی جزوی از دین است

ج- دین از اخلاق مجزاست، ولی نه بالعکس؛

یعنی دین جزوی از اخلاق است.

۱- غیر مستقل از یکدیگر

ارتباط دین و اخلاق

الف- سازگاری کلی با یکدیگر دارند.

ب- سازگاری و ناسازگاری جزئی با یکدیگر دارند.

ج- ناسازگاری کلی با یکدیگر دارند.

۲- مستقل از یکدیگر

قول ۱- الف) این قول را به کسانی چون تئودور پارکر نسبت داده‌اند^{۱۹}.

قول ۱-ب) این قول در میان غربیان طرفداران فراوانی دارد و در بین متکلمان اسلامی نیز اشاعره از معتقدان به آن محسوب می‌شوند.

قول ۱-ج) این قول را به آر. بی. بریث ویت^{۲۱}، فیلسوف تجربه‌گرا، نسبت داده‌اند.

قول ۲-الف) این قول هر چند در بین متفکران اخیر اسلامی قائلانی دارد اما در بین اندیشمندان غربی طرفداران چندانی ندارد.

قول ۲-ب) اصلی‌ترین طرفداران این قول سورن کرکگور^{۲۱}، فیلسوف و الهی‌دان معروف دانمارکی است.

قول ۲-ج) این قول را نیز از آن کسانی چون برتراند راسل^{۲۲}، جیمز ریچلز^{۲۳} و ناوولی اسمیت^{۲۴} دانسته‌اند.

برای اینکه نظر کانت دربارهٔ ارتباط دین و اخلاق روشن شود؛ ابتدا لازم است که توضیحی اجمالی از هر یک از شقوق مورد نظر عرضه شود تا در نهایت ببینیم که دیدگاه وی با کدام یک از شقوق مذکور مطابقت دارد.

۱- اخلاق جزئی از دین

رایجترین شق در باب ارتباط دین و اخلاق این است که اخلاق جزء انفکاک‌ناپذیر دین است. اکثر پیروان ادیان جهان و خیل عظیمی از متکلمان به این نظر قائلند. در میان تمامی ادیان، دین اسلام و بودیسم، بیشترین تأکید را بر این نظریه دارند و در این میان به زعم مستشرقان، نظر اسلام این است که دین یک کل است و اخلاق جزئی از آن^{۲۵}.

جفری پرنیدر متخصص مطالعات تطبیقی ادیان، در کتاب خود می‌نویسد: «اسلام، اخلاق را جزوی از دین می‌داند»^{۲۶}.

دربارهٔ مسیحیت و یهودیت نیز گفته می‌شود که رأس این دو این است که اخلاق جزوی از دین است؛ چرا که دو بخش اخلاقی از آنها؛ یکی ده فرمان و دیگری قاعدهٔ زرین^{۲۷}، دو بخش بسیار مهمی هستند که متدینین به این دو دین آنها را می‌پذیرند.

لئون تولستوی در کتاب «دین و اخلاق» می‌نویسد:

«کوشش برای پایه‌ریزی اخلاق جدا از دین شبیه است به کوشش

کودکانی که می‌خواهند گلی را که از آن لذت می‌برند، از ریشه جدایش کنند و در زمین بکارند. بدون دین، اخلاق واقعی و صمیمی وجود نمی‌تواند داشت، درست مانند آنکه بدون ریشه گلی واقعی در میان نیست.^{۲۸}»

در وابستگی اخلاق به دین پرسش اساسی این است که آیا معیارهای اخلاقی برای اعتبارشان نیازی به خدا دارند یا آنکه استقلالاً در مفاهیم اخلاقی وجود دارد؛ پس، در اینصورت اگر چنین باشد حتی «خدا» نیز موضوع اخلاق خواهد بود. این سخن یا این پرسش نخستین بار در گفتگوی افلاطون در «اوتیفر» برمی‌خیزد؛ که در آن سقراط می‌پرسد:

«آیا خدایان تقدّس را دوست دارند، چون مقدّس است؟»

یا مقدّس است چون خدایان دوستش دارند؟^{۲۹}»

با توجه به نظریه‌ای به نام «امر الهی»^{۳۰}، اصول اخلاقی به روشنی اوامر خداوند هستند و اعتبارشان را از خدا می‌گیرند و آنگاه چنین معنا می‌دهند: «متعلق امر خدا».

۲- اخلاق و دین هویت واحد

دیدگاه دوم این است که دین و اخلاق یک چیزند؛ یعنی آن دو هویت واحدی دارند؛ به این معنا که دین عین اخلاق است و اخلاق عین دین و هر متدینی، اخلاقی و هر اخلاقی ای متدین است. در واقع، این دو مفهومی اند که کاملاً صادق‌اند و هر گونه تمیزی میان زندگی اخلاقی و زندگی دینی خطاست.

این تلقی، رایج‌ترین تلقی میان متکلمان جدید مسیحی است. در میان مسیحیان، نظام‌های الهیاتی متفاوتی وجود دارند؛ از جمله آنها الهیات محافظه‌کار و الهیات رادیکال است. بیشتر قائلان به الهیات محافظه‌کار کاتولیک‌ها هستند که دو نفر از طرفداران مطرح آنها ژاک مارتین^{۳۱} و جان مک مورای^{۳۲} است که تلقی‌شان از ارتباط دین و اخلاق همین دیدگاه «تساوی هویت دین و اخلاق» می‌باشد.^{۳۳} الهیات رادیکال نیز طرفدار این گونه تلقی از دین و اخلاق می‌باشد.

از میان متفکران قائل به الهیات رادیکال، که طرفدار چنین دیدگاهی هستند، می‌توان از رودلف بولتمان^{۳۴} آلمانی و دیتریش بونهافر آلمانی^{۳۵} و جان رابینسون آلمانی^{۳۶} و نیز ویلیام همیلتون^{۳۷}، هاروی کاکس آمریکایی^{۳۸}، توماس آلتیزر^{۳۹} و وان بورن^{۴۰} نام برد. همه این افراد تلقی‌شان از ارتباط دین و اخلاق این است که دین مساوی با اخلاق است.

۲- سازگاری کلی دین و اخلاق

تلقی سوم از ارتباط دین و اخلاق این است که هر چند این دو نظامی کاملاً جدای از هم دارند لیکن هر دو با هم سازگارند و در میان قائلان به این نظریه نیز چند طرز تلقی مختلف وجود دارد که هر کدام به این نظریه منتهی می‌شوند.

تلقی اول (تلقی انسان‌شناسان)^{۴۱}

انسان‌شناسان در تحقیقاتشان به اقوامی برخورد کرده‌اند که نه دین‌شان با خلیقاتشان ارتباط دارد و نه اخلاق آنها از دین نشأت گرفته و اخلاق این اقوام از دو چیز ناشی شده است: یکی «سنت» و دیگری «افکار عمومی». بنابراین دین این اقوام، در واقع، همان آداب و مناسکشان است و این دسته از انسان‌شناسان به انسان‌شناسان ابتدائی^{۴۲} مشهورند و از جمله اینها می‌توان ادوارد تیلور^{۴۳}، ادوارد نوربیک^{۴۴}، ناول اسمیت^{۴۵} و همچنین ایوانز پریچارد^{۴۶} را نام برد.

تلقی دوم

برخی دیگر معتقدند که باید دین را در میان متدینان جست و جو کرد و اعتقاد غالب متدینان این است که دین و اخلاق باید از هم جدا باشند.

تلقی سوم

گروهی دیگر نیز می‌گویند چون در مفاهیم اخلاقی، انعطاف پذیری لازم است و این به دلیل ارتباطی است که این مفاهیم با انسان دارد، و از سوی دیگر اگر دین با اخلاق ارتباط

داشته باشد، انعطاف‌پذیری اخلاق از بین می‌رود. از باب مثال، دین می‌گوید: «دست‌زد را باید قطع کرد.» حال اگر شخصی برای نان شب خود دزدی کند و یا شخصی به سبب بیماری روانی دست به دزدی بزند، دین در مواجهه با اینگونه موارد نیز تفاوتی قائل نمی‌شود و آنچه می‌گوید این است: «دست‌زد را باید برید.» اما اخلاق چون با انسان سروکار دارد، انعطاف‌پذیر است، وی اگر سروکارش با دین بیفتد، انعطاف‌پذیری‌اش را از دست می‌دهد.^{۴۷}

۴- سازگاری جزئی دین و اخلاق

در جهان مسیحیت گرایش‌هایی وجود دارند که می‌گویند: اخلاق را باید از دین بیرون برد. بعضی از شاخه‌های پروتستانیزم معتقدند که اخلاق را جزو دین دانستن، متدینان را دچار این توهم می‌کند که اگر به فعالیت‌های دنیوی اهمیت دهند و به مسائل سیاسی و اجتماعی بطور جدی اشتغال ورزند و دغدغه کار خوب کردن داشته باشند و برای عدالت‌طلبی ارزش قائل شوند، به سعادت رسیده‌اند. آنان می‌گویند که اگر اخلاق جزو دین باشد، متدینان به این توهم دچار می‌شوند که اگر این امور تحقق یابند، فرد مسیحی به سعادت و کمال نهایی رسیده است. به دیگر سخن، این تلقی موجب می‌شود که مردم سعادت را در گرو اعمال خود ببینند، نه در گرو لطف الهی، در صورتیکه سعادت به برکت لطف الهی به دست می‌آید. نباید گمان کرد که اگر جامعه‌ای خوب و بر پایه عدالت درست کنیم که همه چیزش، از اقتصاد، مسائل قضایی و جزایی تا تعلیم و تربیت و روابط خانوادگی درست باشد، جامعه‌ای سعادت‌مند خواهد بود؛ زیرا سعادت جامعه منوط به این امور نیست، بلکه سعادت در دین، به فیض الهی بستگی دارد و نه به اعمال ما. قائلان به این نظریه، اینگونه توجه به مسائل اخلاقی در دین را اشتغال افراطی^{۴۸} می‌گویند.

مهمترین فرد در میان این دسته از کرگور^{۴۹} فیلسوف و مؤسس آگزیستانسیالیسم است. او این مطلب را با تعبیر لطیفی بیان می‌کند و می‌گوید که نباید گمان کرد که تدین متدین به اخلاقی بودنش است، بلکه اتفاقاً «تدین» گذر از اخلاق است. منتها گذر از اخلاق دو معنا دارد: یک وقت شخص به اخلاق بی‌توجه است، چون به آستانه اخلاقی

بودن نرسیده است، و یک وقت به اخلاق بی‌توجه است، چون از آستانه اخلاقی بودن گذشته است. مراد وی از اینکه می‌گوید: «دین، گذر از اخلاق است»، معنای دوم می‌باشد.^{۵۰} کرکگور معتقد است که تا انسان اخلاقی است، به مقام منبع دیانت نخواهد رسید و از این رو، باید از این مرحله گذر کند؛ او می‌گوید که هر انسانی در زندگی خود، سه مرحله را باید پشت سر بگذارد:

۱- مرحله علم الجمالی و زیبا شناختی

۲- مرحله اخلاقی

۳- مرحله دینی

بنابراین، مرحله «اخلاقی» مقدمه‌ای است بر دیانت. او می‌گفت که اشتباه است که به متدینان بگوییم: «اخلاقی باشید!»، بلکه باید به مردم گفت: «اخلاقی باشید و بعد که اخلاقی شدید، بیایید متدین شوید!» بنابراین، از نظر او، متدین بودن در اخلاقی بودن نیست.^{۵۱}

۵- ناسازگاری کلی دین و اخلاق

در میان کسانی که به این نظر قائلند، کسانی هستند که می‌گویند: کسی که واقعاً متدین است، آنقدر دغدغه ارتباط خود با خدا را دارد که دیگر نمی‌تواند به غیر این امر پردازد. حال، این ارتباط هرگونه که فرض شود، در بعضی از ادیان، غایت محتوای ارتباط با خدا، «اتحاد با خدا» است، و در بعضی دیگر این غایت محتوا با مفهوم «نجات ابدی» و در برخی، با مفهوم «فنا» مرتبط می‌شود. در هر صورت، این علایق در شخص متدین آنقدر شدیدند که دیگر پروای غیر این را نمی‌تواند داشته باشد.

بنابراین، از دیدگاه این دسته، اگر کسی دیده شود که به امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و حتی اخلاقی می‌پردازد، باید دانست که در تدین او نقص وجود دارد؛ چرا که متدین آنقدر به ارتباط با خدا دل مشغول است که دیگر نمی‌تواند به امور بیرونی پردازد.^{۵۲}

در میان قائلان به تعارض دین و اخلاق، ناول اسمیت معتقد است که ادیان و مذاهب،

اخلاقی واقعی ندارند و به جای آن، «مصلحت اندیشی» دارند. او می‌گوید که در دین، اخلاق یک معامله است، چرا که شخص امور اخلاقی را انجام می‌دهد تا به بهشت برود؛ زیرا می‌گوید: «راست بگو تا به بهشت بروی!» این یک معامله است، نه اخلاق؛ چون اخلاق زمانی اخلاق است که به دلیل صرفه و سودی انجام نگیرد.

۶- دین جزئی از اخلاق

از میان اقسام ششگانه فوق نظر کانت بر این است که دین جزئی از اخلاق است. برای روشن شدن این ادعا به دیدگاه وی در این مورد می‌پردازیم.

مسأله اصلی کانت، مسأله مابعدالطبیعه است. او از مقایسه وضع علم با مابعدالطبیعه و از مشاهده سرگردانی و افلاس مابعدالطبیعه در مقابل رواج و رونق بازار علم، سخت نگران است. نگرانی او از آن جهت است که می‌بیند که اغراض اصلی و غایات قصوای مابعدالطبیعه، یعنی وجود خدا و اختیار و خلود نفس در محرکه معرفت بشری به شکست دچار شده و رو به انزوا می‌رود و «اخلاق» دچار تزلزل گشته است، اینست که به صورتی جدی مابعدالطبیعه را به نحوی که تا روزگار او معمول و مرسوم بوده، به سؤال می‌کشد و مورد تردید قرار می‌دهد و می‌کوشد تا آن عیب اصلی و بنیادی مابعدالطبیعه را که موجب شده مابعدالطبیعه دچار ورشکستگی شود، پیدا کند.^{۵۳}

وی برای انجام کاری فلسفه خود را در دو بخش نظری و عملی عرضه می‌کند. وی در بخش نظری به تحلیل معرفت و شناسایی می‌پردازد و حدود و ثغور شناسایی را مشخص می‌سازد و معتقد می‌شود که مفاهیمی چون خدا، نفس، اختیار و خلود از طریق استدلالهای نظری قابل دسترسی نیستند و این مفاهیم تنها از طریق عقل عملی و از طریق مفاهیم اخلاقی قابل دسترسی اند.^{۵۴}

در واقع، کانت بر خلاف پیشینیان که اخلاق را وابسته و مدیون مابعدالطبیعه می‌دانستند، ادعا می‌کرد که این مابعدالطبیعه است که بر مبنای اخلاق پی‌ریزی و ساخته شده است و مابعدالطبیعه بدون اخلاق معنایی ندارد.

کانت ایمان به هستی خدا را یک اصل موضوع در عقل عملی دانسته و درباره آن

می‌گوید:

«در تحلیل پیشین، قانون اخلاقی... ما را به نخستین و مهمترین عنصر برترین نیک یعنی اخلاق... و به اصل نهاده نامیرندگی روان راهنمایی کرد. باز هم همان قانون باید ما را به تصدیق امکان عنصر دوم برترین نیک یعنی سعادت (یک باشنده خردمند در جهان که همه چیز مطابق خواست و اراده او باشد) متناسب با اخلاق راهنمایی کند»^{۵۵}.

در یک کلام می‌توان گفت که کانت می‌خواسته است که هم مسأله شناسایی و علم و هم مسأله اخلاق و اثبات وجود خدا و اختیار و خلود نفس را یکجا و در یک نظام فلسفی، که همان فلسفه نقادی است، حل کند.^{۵۶}

اما اخلاق از نظر کانت مبتنی بر تکلیف است و عمل بر اساس تکلیف، معیار اخلاقی است و اخلاق به عنوان یک نظام تکلیف یا وظیفه، مستلزم اختیار و آزادی انسان است و این استقلال چنانچه بر چیز دیگری چون دین تکیه کند، مخدوش خواهد شد. و یگانه شرط استقلال انسان این است که اصول اخلاقی او فقط از ذات خود او برخاسته باشند. بنابراین، به نظر کانت، اخلاق تعیین کننده شأن دین است و باید دین تابع اخلاق باشد، نه برعکس.

اما تبدیل شأن الهی دین به شأن انسانی دقیقاً به چه معناست؟ آیا به معنای تنزل الوهیت به مرتبه انسانی است یا ارتقای انسان به مقام الوهیت؟ کانت می‌گوید: «معنای انسانیت از موجودیت الهی نشأت گرفته است و انسان مخلوق خدا نیست، بلکه مولود خداست»^{۵۷}.

کانت درباره طرح معنای (ایده) الوهیت توسط انسان می‌گوید: «این معنا (ایده) برآمده از اخلاق است، نه پایه و اساس آن»^{۵۸}.

البته، برخی از فیلسوفان پس از کانت در غرب با افراط در اندیشه «استقلال اخلاقی» انسان، آن را تا مرز الحاد پیش بردند، چنانکه آرای فویر باخ (۱۸۷۲-۱۸۰۴)، مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فروید (۱۸۵۹-۱۹۳۹) دایر بر اینکه اعتقادات دینی فرافکنی خودباختگی ذهنی انسان است، از تفسیرهای کانتی دین است و یکی از نویسندگان

متأخر به نام جیمز ریچلز^{۵۹} در اثبات اینکه حفظ استقلال انسان مستلزم نفی وجود خداست، چنین استدلال کرده است:

۱- اگر خدا وجود داشته باشد، باید شایسته پرستش باشد.

۲- هیچ موجودی شایسته پرستش نیست؛ زیرا پرستش مستلزم نفی استقلال موجود پرستنده (انسان) است.

۳- پس موجودی به نام خدا وجود ندارد.^{۶۰}»

با وجود این، کانت استقلال در عمل به اخلاق را یگانه مشخصه کردار اخلاقی می‌داند و این استقلال به گونه‌ایست که وابسته و متکی به هیچ نیروی جز ذات خود انسان نیست، در حالی که اگر دین را پایه و اساس اعمال اخلاقی بدانیم، این استقلال و اختیار و به عبارتی آزادی انسان مخدوش می‌شود. دین حقیقی از نظر کانت این است که:

«در تمام تکالیف خود، خدا را به عنوان واضح کل قانون که باید مورد

حرمت واقع شود، بدانیم، اما به خدا حرمت گذاشتن چه معنی دارد؟

معنی آن این است که قانون اخلاقی را اطاعت کنیم و برای ادای

تکلیف عمل کنیم.^{۶۱}»

این گفته که در کتاب «دین در محدوده عقل تنها» بیان شده، حاکی از این است که

«کانت دین را بر حسب اخلاق و عقل تعبیر می‌کند^{۶۲} و از نظر او: «دین به معنی

جستجوی تکالیف به عنوان اوامر الهی است.^{۶۳}»

بنابراین، از نظر کانت، عقل انسانی با استقلالی که در عمل اخلاقی دارد، مرجع تعیین

ارزشها و باورهای دینی است. عقل فردی هر انسانی «عضو قانون‌گذار قلمرو غایات

است.^{۶۴}»

از اینجا مرجعیت و حجیت هر نوع دین تجربی مبتنی بر وحی (ادیان تاریخی) زایل

می‌شود؛ زیرا اتکای اخلاق بر ادیان تاریخی موجب نسبیّت اخلاق و سلب حاکمیت

عقل و اطلاق اصول کلی آن می‌گردد. اخلاق متکی بر دین، موجب شقاق و عدم تجانس

در ارزش‌های اخلاقی می‌گردد و وحدت و همدلی نوع انسان را به خطر می‌اندازد. از

نظر کانت، دین قابل دفاع اصولاً چیزی جز شأن عقلانی اخلاق نمی‌تواند باشد^{۶۵}. حتی وجود خداوند به عنوان یکی از مفروضات عقل عملی صرفاً از لوازم تمامیت نظام اخلاقی است. روح تفکر کاتی این است که تکیه اخلاق بر دیانت مغایر استقلال اخلاقی انسان است^{۶۶}.

بنابراین، به اعتقاد کانت، انسانها نه در شناخت وظایف اخلاقی به دین و خدا محتاجند و نه برای یافتن انگیزه برای عمل به وظیفه خود به دین نیازی دارند، بلکه اخلاق به برکت عقل محض عملی، خود بسنده و بی‌نیاز است^{۶۷}.

از نظر کانت، اخلاق مستلزم دین نیست و انسان برای شناختن تکلیف خود، محتاج مفهوم خدا نیست. محرک نهایی عمل اخلاقی، تکلیف فی حد ذاته است، نه اطاعت از احکام الهی؛ در عین حال، اخلاق مؤدی به دین می‌شود. وی بعد از اثبات اخلاق توسط عقل عملی، به ناچار اختیار انسان و جاودانگی نفس و وجود خداوند را به عنوان اصول موضوعه عقل عملی می‌پذیرد^{۶۸}.

به عبارت دیگر، کانت معتقد است که منشأ اخلاق، عقل عملی است؛ بدین معناست که مقتضای این حکم عقل، اعتقاد به وجود خدا و خلود نفس است. یعنی، عقل که حکم می‌کند، حکمش مبنایی دارد. یک اصل موضوعی دارد، ولو اینکه عقل نظری نتواند آن را اثبات کند. ولی لازمه این حکم عملی چنین چیزی است. از این جهت، کانت اعتقاد به خدا و خلود نفس و جزای اخروی را از لوازم حکم عقل عملی در اخلاق می‌داند.

بنابراین، با توجه به تمامی توضیحات بالا کانت نیز - همچون توماس کارلایل^{۶۹}، نویسنده و دانشمند معروف بریتانیایی، که اعتقاد دارد: «اخلاق فقط با امداد دین باقی می‌ماند؛ چرا که برای اخلاقی شدن، نیاز به «عاطفه» است و تنها دین است که به انسان عاطفه می‌دهد^{۷۰}». - جزو آن دسته از متفکرانی است که معتقدند که دین جزئی از اخلاق است. اما جزئیت در اینجا به چه معناست؟

«جزء» بر دو معنا اطلاق می‌شود: گاهی «جزء» گفته می‌شود و مراد این است که چیزی از اجزای تشکیل دهنده امر مرکبی محسوب می‌شود؛ مانند آجری که از اجزای تشکیل دهنده یک اتاق به حساب می‌آید، و گاهی نیز «جزء» گفته می‌شود و مراد این

است که چیزی مقدمه لازم و ضروری امری است. اگر امری مقدمه لازم و ضروری امر دیگر باشد، یا به عبارت دیگر، شرط لازم برای چیز دیگر باشد، معنایش این است که محال است امر دوم تحقق یابد مگر اینکه امر اول تحقق یافته باشد. مثلاً اگر گفته شود که اکسیژن شرط لازم ادامه حیات انسان است، این گفته بدین معناست که محال است که ادامه حیات انسان تحقق یابد بی آنکه اکسیژن تحقق یافته باشد.

بنابراین، در این نظریه که دین را جزئی از اخلاق می دانند، مراد از «جزئیّت» معنای دوم است؛ به این معنا که دین وسیله‌ای ضروری برای اخلاق محسوب می شود.^{۷۱} کانت مهم‌ترین فیلسوف از میان فیلسوفان طراز اول غرب است که دین را جزئی از اخلاق می داند و گفته او که:

«مجموعه آن چیزی که «آداب و رسوم دینی» خوانده می شود، در جهت هدایت اراده ما به سوی استکمال اخلاقی است. و اگر اراده ما به حال خود گذاشته شود، چندان به استکمال اخلاقی راغب نیست. و این آداب و رسوم دینی است که اراده ما را بسوی استکمال اخلاقی هدایت می کند».^{۷۲}

پس‌نوشت‌ها

(۱) عقل و اعتقاد دینی، مایکل پترسون و دیگران، ترجمه احمد نراقی / ابراهیم سلطانی، تهران، انتشارات طرح نو، ص ۴۴۴.

2. teleologism.

3. deohtologism.

4. virtue-based ethics.

5. right-based ethics.

6. Immanuel Kant.

(۷) یوسف کرم، فلسفه کانت، ترجمه محمد محمدرضایی، پیشگفتار، ص ۱.

8. Rationalism.

9. Empiricism.

10. Francis Bacon.

11. Critique of Pure Reason (1781).

12. Critique of Practical Reason (1788).

(۱۳) ن. ک. به؛ کانت، تمهیدات، ترجمه غلامعلی حدّاد عادل، ص ۷.

(۱۴) همان.

(۱۵) فلسفه کانت؛ بیداری از خواب دگما تبسم، میرعبداالحسین نقیب‌زاده، ص ۳۳۴.

16. William Warren Barteley.

(۱۷) در فرضهای اول تا سوم، اخلاق و دین با هم سازگارند و تعارضی با هم ندارند.

(۱۸) ن. ک. به؛ ویلیام بارتلی، اخلاق و دین، ترجمه زهرا خزاعی، پایان نامه تربیت مدرس، ص ۳.

19. Theodor Parker.

20. R.B. Braithwaite.

21. Soren kierkegaard.

22. Bertrand Russell.

23. James Racheles.

24. Nowell Smith.

(۲۵) ماریه سید قریشی، دین و اخلاق، انجمن معارف اسلامی ایران، ۱۳۸۱، ص ۲۰.

26. Parrinder, Geoffrey, Comparative religion, p. 24.

(۲۷) یکی از آیات انجیل است که می‌گوید: «با برادر خود چنان رفتار کن که خوش داری برادرت با تو رفتار کند.»

(۲۸) لویی پویمان، درآمدی بر فلسفه اخلاق، ترجمه شهرام ارشد نژاد، انتشارات گیل، ۱۳۷۸، ص ۲۵۹.

(۲۹) همان.

30. Divine command theory.

31. Jacques Maritain.

32. John Macmurray.

(۳۳) ماریه سید قریشی، دین و اخلاق، ص ۹۵.

34. Rudolf Bultmann.

35. Bonhoeffer, Dietrich.
36. Robinson, John.
37. Hamilton, William.
38. Cox, Harry.
39. Thomas, Altizer.
40. Van Buren.
41. Anthropologists.
42. Early Anthropologists.
43. Edward Taylor.
44. Edward Norbeck.
45. Nowell Smith.
46. Evans Pritchard.
47. Yinger, J. Milton, The scientific study of Religion, P/ 78.
48. Over inrolement.
49. Kierkegaard.
- ۵۰) ماریه سید قریشی؛ دین و اخلاق، ص ۱۳۲.
- ۵۱) همان.
52. Yinger. J. Milton, the seientific study of religion, chaprer 3.
- ۵۳) غلامعلی حدّاد عادل، مقدمه ترجمه کتاب تمهیدات، مرکز نشر دانشگاهی. صص ۹۴-۸۳.
- ۵۴) یوسف کرم؛ فلسفه کانت، ترجمه محمد محمدرضایی، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، ص ۱۰۲.
- ۵۵) میرعبدهالحسین نقیب‌زاده؛ فلسفه کانت: بیداری از خواب دگماتیسم، ص ۳۳۳.
- ۵۶) غلامعلی حدّاد عادل، مقدمه ترجمه کتاب تمهیدات، صص ۹۴-۸۳.
- ۵۷) دین در محدوده عقل تنها، مقدمه مترجم، ص ۶۰.
- ۵۸) همان، ص ۴۵.
59. James Rachels.
- ۶۰) دین در محدوده عقل تنها، ص ۲۱.
- ۶۱) همان، ص ۱۰۳.
- ۶۲) تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۶، ص ۲۵۰.
- ۶۳) همان.
- ۶۴) دین در محدوده عقل تنها، ص ۲۰.
- ۶۵) همان.
- ۶۶) همان.
- ۶۷) عبدالحسین خسروپناه، کلام جدید، مرکز مطالعات و پژوهشهای فرهنگی حوزه علمیه، ص ۴۵۳.
- ۶۸) فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۶، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، ص ۳۴۸.
69. T. Carlyl.
- ۷۰) ماریه سید قریشی، دین و اخلاق، ص ۱۰۶.
- ۷۱) همان، ۱۰۲ و ۱۰۱.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی